۴ سال دیگر با ایده آلیسم محافظه کارانه

دکتر کابک خبیری

بقیه از صفحه ۱۱

پس از فاجعه فلوجه و در روز ۲۷ اکتبر سال گذشته، مدیر بررسی گزارش های مربوط به شکنجه سازمان ملل متحد اعلام کرد که به نام مبارزه با تروریسم، اقدامات ممنوعه غیرانسانی و شکنجه های فراوانی صورت گرفته است و در مورد زندانیان این اقدامات به طور واضح و مشخص دیده می شود. در موردی دیگر و در دیداری که مقامات «اف بی آی» از زندان «ابوغریب» داشتند، با مواردی روبرو شدند که مصداق بارز شکنجه محسوب می شدند. مواردی نظیر بی خوابی، عریان کردن زندانیان، سوءاستفاده جنسی از آنان، به زنجیر کشیده شدن آنان، آزارهای بدنی و برخی موارد دیگر. نکته مهم آن که وزارت دفاع آمریکا، اجازه برخی از این اقدامات را به زندانبانان داده بود.

جدای از کنوانسیون ژنو، اقدامات آمریکایی ها، نقض صریح برخی از کنوانسیون ها و معاهدات بین المللی است که واشنگتن از امضا کنندگان آن محسوب می شود. اما متأسفانه تجربه سالیان اخیر نشان از آن دارد که برای آمریکایی ها، اعتبار، تنها با استفاده از زور نظامی کسب می شود و هیچ نیرویی نیز قادر به مجازات این کشور به خاطر اقداماتی که انجام می دهد، نیست. از همه مهمتر آن که دولت آمریکا در هیچ یک از این موارد ابراز تأسف نکرده و تمامی آنان را کاملاً موجه دانسته است. ادعای جنگ با تروریسم و گسترش صلح که جورج بوش در سخنرانی خود به آن اشاره کرد، تبدیل به بهانه ای برای کشتار وسیع غیرنظامیان در نقاط مختلف جهان و از جمله در عراق شده است. چنین روندی باعث نگرانی کشورهای جهان خواهد بود. برای آمریکایی ها تنها رسیدن به هدف مهم است، ولو به قیمت از بین بردن جان عده وسیعی از مردم عادی.

اختصاص بخش عظیمی از بودجه آمریکا به هزینه های نظامی این کشور عملاً باعث شده است تا اقتصادهای دیگر جهان نظیر چین به سرعت خود را به سطح این کشور برسانند، به گونه ای که برآورد می شود در سال ۲۰۴۰، اقتصاد چین به مراتب از آمریکا بزرگتر خواهد شد.

جورج بوش دور دوم ریاست جمهوری خود را نیز با عبارات تکراری نظیر عراق، افغانستان، ۱۱ سپتامبر، تروریسم و تلاش برای دستیابی به جهان آزاد آغاز کرد. بیان چنین مواردی به معنای آن بود که جهان باید برای چهار سال دیگر نگران سیاست های جنگ طلبانه و بحران در جهان باشد.

زمانی که بوش برای بار دوم توانست نتیجه انتخابات را از آن خود کند، بسیاری از تحلیلگران پیش بینی کردند دوره دوم ریاست جمهوری او، دوره درون گرایی و مقابله با مشکلات داخلی جامعه آمریکا خواهد بود. مشکلاتی نظیر مسأله امنیت اجتماعی، مالکیت و سرمایه گذاری، مالیات ها، بهداشت، بیمه، تورم و بیکاری. اما جایگاه پر رنگ سیاست خارجی، یک بار دیگر، سیاست داخلی را تحت تأثیر خود قرار داد. اگر چه «کاندولیسا رایس» در سخنان خود در برابر سنای آمریکا گفت: «زمان استفاده از دیپلماسی فرا رسیده است»، اما درست چند روز قبل از آن «سیمور هرش» خبرنگار معروف آمریکایی در مقاله جنجالی خود در «نیویورکر» به اقدام پنهانی پنتاگون در شناسایی نقاط حساس، نظامی و استراتژیک ایران برای حمله نظامی آمریکا اشاره کرد، اقدامی که عملاً نقطه پایانی دیپلماسی و فعالیت هایی است که طی چند ماه اخیر میان اروپا و ایران آغاز شده بود.

چند سالی است که تحقق رؤیاهای آمریکایی با استفاده از نیروهای نظامی پیوند خورده است. شاید معروف ترین و مهم ترین جمله ای که بوش در سخنرانی خود بیان داشت، «دستیابی به صلح از طریق گسترش آزادی» باشد. کلمه گسترش در قالب expansion که توسط بوش عنوان شد، نشان از ظهور موج جدیدی از امپریالیسم با هدف ایجاد نظم نوین جهانی مبتنی بر هژمونی آمریکا، و اجبار به پذیرش هنجارهای این کشور دارد. استفاده از عبارت پایگاه های خودکامگی در سخنان رایس، نه تنها دایره اقدامات آمریکا را گسترش داده، بلکه نشان از آن دارد که آمریکا برای حمله به کشور یا منطقه خاصی در جهان، برای خود حق انتخاب قایل شده است. هر دولت، در هر نقطه، و در هر زمان می تواند هدف حمله آمریکا باشد و اقدام پیشگیرانه نیز توجیه گر آن خواهد بود.

بوش در عمل نشان داده است که چندان به رویه های پراگماتیک و واقعیت های بیرونی توجهی ندارد. به عبارت بهتر، او سعی در خلق واقعیات دارد. همین مسأله

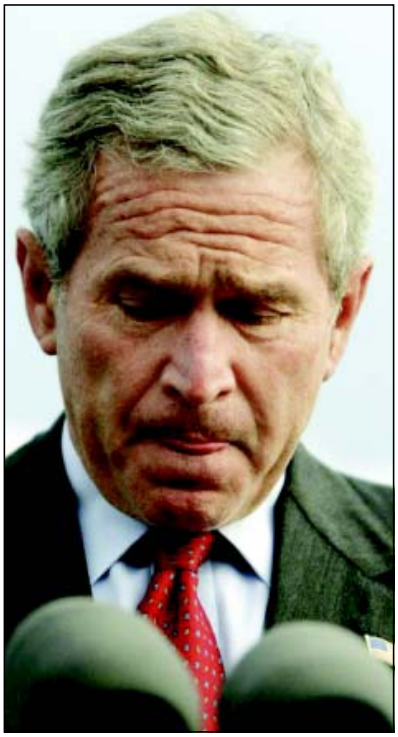

باعث شده است تا مرز میان سیاست داخلی و خارجی آمریکا به شدت کمرنگ شود. رفتار واشنگتن با محیط بیرونی، همانند رفتار یک دولت توسعه نیافته با بخش های مختلف جامعه خود است. چنین دیدگاهی در عین حال، مغایر با وابستگی متقابل پیچیده و در عوض، تقویت کننده روندهای یک جانبه گرایی است. در این شرایط، احساس نیاز که پیش زمینه وابستگی است، جای خود را به اجبار می دهد. در شرایط وابستگی، وزن طرفین یکسان فرض می شود، در صورتی که در شرایط کنونی رابطه هژمونیک و یا در یک سطح پایین تر آن، سلسله مراتبی مطرح شده است.

امروز، ضدیت با بوش، به ضدیت با آمریکا مبدل شده است. باید این واقعیت را پذیرفت که بوش، آمریکا را به سمت انزوا پیش می برد. «فرید ذکریا» در مقاله ای که در ۳۱ ژانویه در «نیوزویک» به چاپ رسید، نوشت: تقریباً تمامی رؤسای جمهوری آمریکا، از ویلسون تا ترومن، و از کندی تا کارتر و ریگان، نگاهی ویژه به مقوله حقوق بشر داشتند و آن را رأس سیاست های خود قرار می دادند. زمانی که کارتر از سیاست حقوق بشر خود سخن گفت، به بیان اهمیت آزادی و ضرورت توجه به آن پرداخت. آنان به واقعیتی به نام آزادی در جهان اشاره می کردند، اما بوش قصد دارد مقوله ای به نام آزادی را با زور پیش ببرد.

آمریکا معتقد است مبنای سیاست خارجی این کشور، گسترش صلح و آزادی در جهان است. ترومن نیز در دکترین سال ۱۹۴۷ خود به همین امر اعتقاد داشت و نتیجه آن، اتخاذ سیاست مهار بود. به اعتقاد ذکریا، شکاف میان لفاظی و واقعیت باعث تعارضات جدی در سیاست های آمریکا خواهد شد. در حالی که آمریکا از حکومت های خودکامه و ضرورت گسترش صلح در جهان سخن می گوید، نزدیک ترین حکومت ها و افراد به بوش در زمره خودکامه ترین و ضد حقوق بشرترین موارد قرار دارند. ذکریا در این مورد به عربستان و ازبکستان اشاره کرده و نوشته است: در حالی که ولیعهد عربستان به عنوان کشوری که از خودکامه ترین نوع حکومت ها بهره مند است، به مزرعه شخصی بوش در «کرافورد» تگزاس دعوت می شود، رهبران کشورهای مهمی نظیر آلمان و فرانسه مورد بی توجهی قرار می گیرند. یا در حالی که سیاست های ضد تروریسم مسکو در چچن باعث مرگ بیش از ۱۰۰ هزار غیرنظامی شده است، بوش از «ولادیمیر پوتین» به عنوان یک فرد محبوب یاد می کند و اقدامات او را به عنوان مبارزه با تروریسم مورد ستایش قرار می دهد.

بوش در سخنرانی ۲۱ دقیقه ای خود، ۴۹ بار از کلمه آزادی در هر دو قالب freedom و liberty استفاده کرد. این در حالی است که او حتی این عبارات را نیز سیاه و سفید تفسیر می کند. بوش به هیچ وجه تمایل به دیدن واقعیت های بیرونی ندارد. هرش نیز در مقاله خود در نیویورکر به این نکته اشاره می کند و متذکر می شود: علی رغم هشدارهای متعدد به دولت آمریکا در مورد برخی اقدامات نظیر احتمال حمله به ایران، اما مسؤولین کاخ سفید به تمامی این هشدارها بی توجه هستند.

به هر جهت، هر اندازه هم که مسائل داخلی مهم باشند، اما سیاست خارجی محور اصلی سیاست های بوش در دوره دوم را تشکیل خواهد داد. ایجاد ثبات و امنیت در عراق، مسأله بسیار مهم و حیاتی برای آمریکاست و می تواند اعتبار و پرستیژ را به همراه داشته باشد؛ کاری که به نظر دشوار می آید. به جرأت، باید عنوان کرد آمریکا در ثبات سازی، اصلاح نظام و ساختار سیاسی عراق ناتوان بوده است. انگلستان نیز با یک چنین دشواری در سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۲ دست و پنجه نرم می کرد. این دشواری در نتیجه فقدان پاسخ مناسب به دو سؤال است: آیا امکان ایجاد ثبات در محیط به شدت امنیتی شده وجود دارد؟ به ویژه اگر این محیط فاقد نیروی ثبات دهنده نظیر دولت باشد؟ و دوم آن که آیا اساساً عراق و محیط هایی نظیر عراق که تاریخی از خودکامگی را تجربه کرده و این خصیصه به عنوان بخشی از فرهنگ آنان درآمده است، قابلیت دموکراتیک شدن به شیوه لیبرال دموکراسی را دارند؟

تجربه نشان می دهد پاسخ به هر دو سؤال منفی است. آمریکا هنوز هیچ برنامه مشخصی برای ثبات سازی در عراق ندارد و گفته های رایس نیز به خوبی این گفته را تأیید می کند. او تاریخ مشخصی را برای خروج نیروهای نظامی آمریکا از عراق مشخص نمی کند و همین امر، بیانگر این واقعیت است که آمریکا کار سختی را در عراق پیش رو دارد. این وضعیت زمانی دشوارتر خواهد شد که فرضیه افرادی نظیر هنری کیسینجر جنبه واقعی پیدا کند و عراق، شرایط تجزیه را تجربه نماید.

با وجود تمامی این واقعیت ها، دولت آمریکا در دومین دوره حکومت نومحافظه کاران بر کاخ سفید همچنان به جنگ با تروریسم و یکجانبه گرایی در امنیت بین المللی را منطبق با منافع خود دانسته و دسته بندی های جدیدی از «خودی» ها و «دیگری» ها ارائه خواهد داد که می تواند روابط بین الملل را دستخوش تغییرات جدی کند، شرایطی که عملاً بحران را در سیاست بین المللی افزایش داده است و در عین حال، آمریکا و ارزش های آمریکایی را به سمت انزوا خواهد کشاند. اگر شرایط به همین شکل پیش رود، آمریکا در کیفیت ارتباط خود با جهان مشکل پیدا خواهد کرد که می تواند زمینه های مشکل ادراکی را پدید آورد. تنها راه رهایی از این انزوا، تغییر نگرش آمریکا از یکجانبه گرایی و گسترش گرایی، به همکاری و مشارکت بر مبنای ارزش های مورد اتفاق جامعه جهانی است.

تلاش نومحافظه کاران برای تسلط بر دیوان عالی آمریکا

آرمن نرسسیان

با انتخاب جورج بوش به سمت ریاست جمهوری آمریکا، نومحافظه کاران آمریکایی که به علت وضعیت پیچیده و بحرانی عراق با برخی شکستهای مقطعی روبرو شده بودند، توانستند به پیروزی قابل توجهی دست پیدا کنند.

پیروزی در این انتخابات، تنها هدف نومحافظه کاران و گروهها و احزاب دست راستی آمریکا نبود. برای آنها، مهمتر از پیروزی خود بوش، تعیین قضات دیوان عالی آمریکا مهم تر می نمود. دیوان عالی هدفی بود که این گروه به مدت بیش از ۲ دهه به دنبال آن بودند. کاخ سفید، کنگره و سنا هم اکنون تحت تسلط جمهوریخواهان قرار دارد و با انتصاب یک یا چند قاضی محافظه کار دیوان عالی، این نهاد مهم و تعیین کننده نیز تحت تسلط و نفوذ ایدئولوژیکی راست گرایان در آمریکا در خواهد آمد. سپتامبر گذشته، در گرماگرم مبارزات انتخاباتی آمریکا، بوش در مراسمی که برای جمع آوری پول ترتیب داده شده بود، گفت که در صورت پیروزی در انتخابات، قضات جدید دیوان عالی را منصوب خواهد کرد. رئیس این دیوان هم اکنون شدیداً بیمار است و به احتمال قوی، پس از حضور در مراسم سوگند رئیس جمهور از سمت خود کناره گیری می کند. دو یا سه قاضی دیگر نیز در آستانه بازنشستگی هستند که در این صورت، بوش خواهد توانست در دور دوم ریاست جمهوری خود ۴ قاضی مادام العمر را که می توانند تا سالها به نفع نومحافظه کاران فعالیت کنند، تعیین نماید. این بزرگ ترین تغییری است که بوش و همفکرانش می توانند در صحنه سیاست داخلی آمریکا ایجاد کنند. یکی از اهداف اصلی نومحافظه کاران و گروههای دست راستی از تسلط بر دیوان عالی، تغییر قوانین مربوط به سقط جنین و ازدواج همجنس گراها است. آنها به این ترتیب خواهند توانست برای سالیان سال و تا زمانی که در این دیوان صاحب رأی هستند، آرا را مطابق میل خود تغییر دهند. البته مجلسین آمریکا (کنگره و سنا) اگرچه تحت تسلط جمهوریخواهان قرار دارد، اما تسلط آنها به اندازه ای نیست که آنها بتوانند هر کاری را که می خواهند انجام دهند، اما چیزی که اندکی ترسناک می نماید، سکوت دموکراتها در سنا و کنگره آمریکا است. آنها پس از شکست در انتخابات نتوانسته اند هنوز خود را پیدا کنند و خودی نشان دهند. جالب اینجاست هنگامی که گفته شد بوش می خواهد یک قاضی شدیداً محافظه کار را برای دیوان عالی منصوب کند، تنها فردی که به مخالفت با این فرد برخاست، یک جمهوریخواه بود!

اکنون دیگر برای مردم دیر است تا رأی و نظر خود را تغییر دهند. با تسلط بوش بر قوه مجریه و همفکرانش در سایر دستگاهها، محافظه کارانه ترین سیاستهای داخلی در عصر نوین در آمریکا اعمال می شود. البته در این میان، باید گفته شود که بوش رأی دهندگان را فریب نداد. وی به روشنی سخن گفت که در دور دوم ریاست جمهوری اش، آمریکا را بیشتر به سوی راست سوق خواهد داد. در عین حال، آمریکا از عراق، جایی که هر روز بیشتر به فاجعه ویتنام نزدیک می شود، خارج نخواهد شد. او و دولتمردانش هیچ استراتژی ای را برای خروج از عراق در نظر نگرفته اند. بوش و همفکرانش با سیاستهای راستگرایانه خود می خواهند محافظه کاری را در داخل و دموکراسی را در خارج از این کشور جا بیندازند. البته دموکراسی مورد نظر آنها، دموکراسی از طریق تغییر رژیم با اعمال زور است. این در شرایطی است که در عراق تاکنون بیش از ۱۳۰۰ سرباز آمریکایی کشته شده اند و هزاران هزار نفر دیگر زخمی شده اند. هیچ آمار و ارقام رسمی هم از تعداد کشته شدگان و زخمیان عراقی که قرار است بزودی دموکراسی در آنجا مستقر شود، در دست نیست.

پس از مراسم ۲۰ ژانویه، حلقه ای از نزدیک ترین دوستان و همفکران بوش گرد او جمع می شوند تا بتوانند سیاستهای جدید آمریکایی را رقم بزنند. دیگر، حتی از صدایی مخالف یا میانه مانند «کالین پاول» در هیأت حاکم خبری نخواهد بود. «کاندولیسا رایس» جانشین وی کاملاً هماهنگ با بوش حرکت می کند. در دور جدید به احتمال قوی، وی سیاستهای تهاجمی اتخاذ خواهد کرد و به این ترتیب، وزارت خارجه را که در دور اول ریاست جمهوری بوش، اندکی ناهمگون در میان مجموعه بوش بود، با همه سازگار می کند. احتمالاً در این دوره، پس از حل بحران عراق، ایران و کره شمالی، دو محوری که بوش در نطق معروفش آنها را جزئی از محور شرارت خوانده بود، مورد توجه قرار می گیرند.

در مورد اروپا، بوش قرار است اواخر فوریه به این قاره سفر کند، جایی که پیش از شروع جنگ عراق، بیشترین مخالفتها از آنجا برخاست. بوش می خواهد در این سفر، روابط مخدوش شده اش با اروپا را مرمت کند و بر روابط سنتی و خوب آمریکا با متحدان و شرکای جدید و قدیم خود تأکید ورزد.

جورج بوش در دور اول ریاست جمهوری خود، کارنامه چندان مناسبی از دید جهانیان نداشت، اما وی همیشه در کمال بی اعتنایی به نظریات مردم جهان و حتی کشور خودش، آنچه را که می خواست، انجام داد و اگر در دور دوم ریاست جمهوری نیز همین رویه را در پیش بگیرد، آمریکا باید در انتظار انزوای خود در صحنه بین المللی باشد.

واژه نامه سیاسی ۳

سازمان القاعدهAL - Qaida

تشکیلاتی تروریستی که رهبری آن را «اسامه بن لادن» بر عهده دارد و مسؤولیت حمله علیه چندین هدف آمریکایی را بر عهده گرفته است. بن لادن در دهم مارس ۱۹۵۷ در «ریاض» پایتخت عربستان سعودی در یک خانواده ثروتمند به دنیا آمد و در دانشگاه «ملک عبدالعزیز» در «جده» تحصیلات عالی خود را سپری کرد. وی شدیداً تحت تأثیر دکتر «عبدالله اعظم» از شخصیتهای تندرو فلسطینی قرار داشت. در پی حمله ارتش اتحاد شوروی به افغانستان و اشغال این کشور، وی به پشتیبانی از مجاهدین افغان به افغانستان سفر و از حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار پشتیبانی کرد. از سال ۱۹۸۴، وی خانه خود را «بیت الانصار» نامید و از داوطلبان عربی که قصد پیوستن به صفوف مجاهدین را داشتند، پذیرایی کرد. در سال ۱۹۸۶، او قرارگاهی را در منطقه «لاجی» ولایت «پکتیکا» در شرق افغانستان تأسیس کرد و نام آن را «مساعدت الانصار» نهاد و در سال ۱۹۸۹، وی سازمان القاعده را بنیان نهاد. اما کوتاه زمانی پس از عقب نشینی سربازان اتحاد شوروی از افغانستان و ترور عبدالله اعظم، وی به عربستان سعودی که در آنجا ممنوع الخروج بود بازگشت. در سال ۱۹۹۱، در طول جنگ خلیج فارس، او نفرت عمیقی از ایالات متحده آمریکا در سر پروراند و تصمیم گرفت در برابر حضور نیروهای آمریکایی در عربستان سعودی و سپس کل منطقه به مقاومت بپردازد. وی سرانجام در آوریل سال ۱۹۹۱ خاک عربستان را ترک کرد و با این انگیزه که مبارزان مؤمن و با انگیزه توانستند قوای یک ابرقدرت را به زانو درآورند، به پاکستان، افغانستان و سپس سودان رفت. در سودان، در سال ۱۹۹۱، تشکیلاتی را برپا کرد و در سال ۱۹۹۴، تابعیت عربستان سعودی از او سلب شد. در ماه مه ۱۹۹۶، او سودان را به مقصد افغانستان ترک کرد و در سپتامبر همان سال به اشغال کابل به دست طالبان بسیار یاری رساند. در هفتم آگوست ۱۹۹۸، القاعده به طور همزمان، سفارتخانه های آمریکا در کنیا و تانزانیا را هدف حملات تروریستی قرار دادند. در این حملات کامیون های مملو از مواد منفجره هر دو ساختمان را نابود کردند و موجب کشتار صدها نفر شدند. ایالات متحده آمریکا نیز در پاسخ به این حملات، پایگاههای آموزشی القاعده را در شرق افغانستان با موشکهای «کروز» هدف حمله قرار داد. بن لادن از این حملات جان سالم به در برد و دولت آمریکا برای تسلیم وی شورای امنیت را ترغیب به تحریم همه جانبه طالبان کرد. فاجعه بارترین حملات در سپتامبر ۲۰۰۱ به وقوع پیوست. در نهم سپتامبر، تروریستهای انتحاری طالبان، در لباس خبرنگار، «احمد شاه مسعود» رهبر نیروهای ضدطالبان در شمال افغانستان را به قتل رساندند. ۲ روز بعد در یازده سپتامبر ۲۰۰۱، هواپیماهایی که القاعده آنها را ربوده بود، بر فراز ساختمانهای پنتاگون و برجهای دوقلوی تجارت جهانی در «نیویورک» به پرواز درآمدند و خود را به این ساختمانها کوبیدند و بیش از ۲ هزار نفر را به قتل رساندند. این حملات تروریستی، اساس عملیات هوایی و زمینی آمریکا به افغانستان و در هم شکستن رژیم طالبان شد. گرچه آمریکا در هدف اولیه خود مبنی بر اخراج طالبان و القاعده از افغانستان به پیروزی رسید، اما نتوانست «بن لادن» را دستگیر کند و هنوز دستگیری وی از اهداف آمریکا به شمار می رود.

نوع دوستی Altruism

سود رساندن به اشخاص و افراد دیگر را تقابل معمول با خودبینی و خودپسندی ابعاد مختلف درک نوع دوستی را تجسم می بخشد. ممکن است یک فرد نوع دوست، قصد نفع رساندن به دیگران را داشته باشد، اما از نیل به این هدف بازبماند. گاهی نوع دوستی به تمایل به کمک رساندن به دیگران، بیش از توجه به خود تعبیر می شود و گاهی به توجه برابر به خود و دیگران. این وجه تمایز غالباً وقتی که سخن از دو نفر در میان باشد، جالب توجه تر می نماید. در مباحث فلسفی تمایزی بین نوع دوستی متقابل و نوع دوستی جهانی قائل شده اند. نوع دوستان متقابل این رفتار را در رابطه با افرادی که چنین رفتاری را از آنها مشاهده کرده اند و یا انتظار مشاهده دارند، به نمایش می گذارند.

نوع دوستی جهانی که غالباً محور اخلاقیات مسیحی شمرده می شود، بی قید و شرط است. در ارتباط انسانها با اجتماع، آشکار شده است که فرصت های بقای انسانها یا گروهها نه تنها به وقوع خصوصیات خودپسندی و نوع دوستی، بلکه به تشخیص تمایل نوع دوستی های متفاوت بستگی دارد.

انقلاب آمریکا American renolution

تحولاتی که منجر به آزادی آمریکایی ها از بند استعمار بریتانیا شد، انقلاب آمریکا نام گرفت. علی رغم تمایل جهانی به تشکیل حکومت های مردم سالارانه یا مردم گرا در اواسط قرن ۱۸ میلادی انگلستان همچنان به حفظ حکومت پادشاهی و مالکیت فئودالی زمین های کشاورزی اصرار می کرد، حال آنکه درآمریکا گرایش های فردگرایانه و ضدخودکامگی ریشه می گرفت. در این دوره، بخش وسیعی از سفیدپوستان آمریکایی به آزادی مطبوعات و نوعی از آزادی های مذهبی نائل شده بودند. همین آزادی ها موجب شد تا مردم سرزمین استعمارزده آمریکا خود را بریتانیایی ندانند و تمایلات استقلال طلبانه در آنها تقویت شود. سیاستمداران انگلیسی نیز ازسوی دیگر توجه خود را به این نکته جلب کرده بودند که اداره یک امپراتوری تاچه حدمی تواند دشوار باشد. فشارهای ناشی از حفظ مستعمرات و جنگ های بریتانیا با ملل اروپایی دیگر به آن انجامید که پارلمان بریتانیا قوانین جدید عوارض را تعیین کند. این عوارض جدید که به نشریات، جزوه ها و کتب، ورق های بازی و سایر اقلام تعلق می گرفت، بیشتر آمریکایی ها را هدف گرفته بود. آمریکایی ها به این قانون که بدون مشورت با آنها و درجهت تحدید آزادی مطبوعات و آزادی بیان به تعبیر آنها وضع شده بود، اعتراض کردند. دربی این ماجرا، کنگره آمریکا با تصویب قانونی تأکید کرد که اخذمالیات یا عوارض از مستعمره نشینان بدون مشورت با آنان و درصورتی که ناقض آزادی های شخصی و اجتماعی آنان باشد، خلاف قانون است و پارلمان انگلیس نیز درحوابیه ای نوشت که ازآنجا که کنگره آمریکا درپارلمان انگلیس نماینده دارد، حق اعتراض به این مصوبه را نخواهدداشت. دربی این کشمکش و تصریح پارلمان انگلیس به مصوباتش، کنگره در سال ۱۷۷۴ تشکیل جلسه داد و با انتشار و اعلامیه ای تأکید کرد که تمامی مردم مستعمرات حق بهره گیری آزاد ازحیات و سرمایه خود را دارند و این حقوق نباید مشروط یا محدودشود. اولین گلوله های انقلاب دربی این مشاجرات و در «لکسینگتون» در سال ۱۷۷۵ شلیک شد. «بیانیه استقلال» نیز رسماً در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ میلادی منتشرشد و آخرین حلقه های پیوند بریتانیا با مستعمرات را شکست. انقلاب آمریکا اگرچه در ظاهر از اعتراض به محدودیت حق مالکیت و دیگر حقوق اقتصادی آغازشد، اما درواقع، یک انقلاب سیاسی به شمارمی رود. اگرچه برخلاف انقلاب های فرانسه و روسیه که بعدها رخ داد، بافت اقتصادی و اجتماعی را دگرگون نکرد.

ترجمه: محمدرضا خدافلی پور